

- تا چو تیغم زر بیارائی
خاطرم را چویر نتوان بافت . خاقانی .
- هزار کار بکردار تیر راست شود
هر آنکهی که رشتت توخم گرفت کمان . اردقی .
- چو راست کرد فلک دولت تو همچون تیر
کدون ز قامت اعدای تو کمان خواهد . کمال اسمیل .
- کار دهقانی من گرتو چون تیر شد
توان کرد کمان گله بر خیره بزم . رضی الدین پیشابوری .
- چو پیکر است ز تیر سپهر یافه بر
بشکل پرویدو ملک راست دشته چویر . معزی .
- دریغ من که چه شد کار مملکت چون تیر
کشیده بر من سر گشته روزگار کمان . سید حسن غزوی .
- غمزه و ابروی چون پرو کمان در سپهشان
قامت چون بر من هم چون کمان گرد دهمی . وطواط .
- ز ماه کار بو چون تیر ران نماید راست
که آمدش قد خصم تو چون کمان در چشم . اثیر اومانی .
- ما باو چو تیر راست کشیم
باما تو هنوز چون کمائی . عطار .
- توغافلی و بهفتاد پشت شد چو کمان
بو خوش بخت و عمرت چو تیر رفته زشت . عطار .
- نگار من ز بر من همی چنان بجهد
که تیر وقت گشاد از بر ثمان بجهد . جلال الدین عبدالرزاق .
- تا گریزد او چو تیری از کمان
نابیند هیچکس او را چنان . مولوی .
- تیر تو پیوسه گشته با کمان و ریم او
جسته جان از شخص اعدای تو چون تیر از کمان . وطواط .
- همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که باما
چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد
- دهد او را بگو شمال چون تیر راست گردام . جامع التواریخ رشیدی .
- برادران و عزیزان ملامتم مکید
که اختار من از دست شد چو تیر از شست . سعدی .
- اندر جهان رهیت تیر و کمان بو
چون برگشت راست سی کار چون کمان . معزی .
- با ما چو تیر دار دل شوخ و آنکهی
ما را هزار تیر زغم در جگر شکن . مجیر یلقانی .
- جهان چون تیر از آن شد راست کز خون جها سوزان
- سر پیکان تو لعل است همچون لعل پیکانی . مجیر یلقانی .
- و امن و امان چون تیر از دست اهل رمان بیرون رفته . از نفثة المصدور زیدری .
- مثل تیر شهاب .** بسیار سریع . مراد از تیر شهاب در تداول عامه شهاب باشد .
- مثل تیشه رو بخود .** آنکه همه نفع ها را برای خود خواهد .
- مثل ثریا .** رجوع به مثل پروین ، شود .
- مثل شهان .** با وقار . نارانت . حلیم . (۱)

(۱) شهان باثاء مثله نام کوهی است که شعرا و نویسندگان بدان مثل کنند و غالباً آنرا کاسان بخلط

شهان باشین اخت السین نویسند .

هم بر جودش يك قطره نياید قلزم هم بر حلمش يکذره نسجد نهان . ازرقی .
سوم علمی شامل و وقاری کامل داشت . رزانت رائی که چون نهان از عواصف عوارض نفسانی از
جای نجنبید . عقدالعلی .

مثل جاجیم . پارچه محکم .

مثل جاروب . مثل جاروب فراشی . سبلی دراز وسطبر .

مثل جامع اصفهان . بسیار دراز . مثال : هر چند این تاریخ جامع صفاهان میشود از درازی
که آنرا داده میآید . ابوالفضل بیهقی .

مثل جامه عباسیان . سیاه .

سیرغ را خلیفه مرغان نهاده اند هر چند هم لباس خلیفه غراب شد . خاقانی .
اشاره : چو عباسی نشوئی طلیسانت . ناصر خسرو .

مثل جانخانی . پارچه بد و سست بافته . جامه فراخ و بی اندام .

مثل جانی مرده شور . زنی بی حیا .

مثل جبه خانه . خانه پر از اسباب . گمان میکنم اصل کلمه جبه خانه و جیاخانه جیه خانه باشد . (۱)

مثل جریقه . بچستی از جای جهنده . و جریقه در تداول عامه خدره و شراره باشد .

مثل جزغاله . گوشتی بالتام سوخته .

مثل جغد . با چشی گرد و برجسته . بد خبر . بد شکون و تا فرخنده . منزوی . بد آواز .

مثل جگر زلیخا . رنگی سرخ و تیره در قماش .

مثل جگر سیاه . زبانی یا لبی از سرخی بسیاهی گزائیده چنانکه در امراض دموی .

مثل جل . جامه یا پارچه سخت ترنجیده . نظیر : کوبی از دهان گاو بیرون آمده .

مثل جل ظرفشوری . بسی شوخکن .

مثل جل قاب شو . رجوع به فقره قبل شود .

مثل جن . رجوع به فقره بعد شود .

مثل جن بو داده . بزاج ، چالاک و چست در حرکات .

مثل جنک خر فروشان ؟ جنگی بدروغ . مثال :

خر فروشان خصم یکدیگر شدند تا کلید قفل آن در آمدند . مولوی .

چون گل از خار است خارا از گل چرا هر دو در جنگند و اندر ماجرا

یا نه جنک است این برای حکمت است همچو جنک خر فروشان صنعت است . مولوی .

(۱) و در جیه خانه او روزی پنج جیه مکمل شدی . تذکره دولتشاه در شرح حال ابن یمن .

این چه جنك خرفروشان بدكز او هر دوعالم پر غریواست و غرن . قاآنی .
نظیر : جنك زرگری .

مثل جو . برنجی نیم پخته و بد پخته .

مثل جوال دوز . موئی درشت و تیز .

مثل جواهر . مردم یا چیزی خوب .

مثل جوجه . لرزان . خرد از نزاری یا پیری .

مثل جوجه مرغ . لرزان .

مثل جوزا . بخدمت کمر بسته .

ای خداوندی که گر خورشید را فرمان دهی پیش تو آید کمر بسته چه جوزا بنده وار . عبدالواسع جلی .

مثل جوکیها . باحرکات یا جامه نا سزاوار . جوکیها فرقه از مرتاضین هند باشند .

مثل جهنم . مکانی بسیار گرم .

مثل جهود . متمول . ترسیده . اذردی کم نالان . ازخون ترسان . هم زننده و هم فریادکننده .

نظیر : تلذغ العقرب و نصئی . یضربنی و یصای .

مثل جهود خیبری . ترسان . ممسك .

مثل چادر سفید . درختهای انبوه با گلهای سید .

مثل چاروادارها . آنکه لقمه های بزرگ بردارد .

مثل چاه ویل . که هیچ چیز او را بسنده نباشد . که با هیچ چیز سیر نشود . و ویل نام

چاهی در دوزخ است و همان است که در جواب هل امتلات ؟ - هل من مزید گوید .

مثل چراغ . خوشه انگوری درخشان .

مثل چراغ دزدان . کم نور . مثال :

زرد و لرزان و نیم مرده زغم راست همچون چراغ دزدانیم . کمال اسمعیل .

شمع گردون ضعیف و اندك نور بر مثال چراغ دزدان است . کمال اسمعیل .

مثل چراغ سوختن . درخشان بودن . مثال : انگور بر تارك مثل چراغ میسوزد .

مثل چرخ آسیا . سرگشته .

چون تاب جمال تو نیاوردیم سرگشته چو چرخ آسیا گشتیم . عطار .

مثل چرخ فلک . گردان .

مثل چرم . گوشت نپخته . پارچه محکم و سخت .

مثل چرم سگاو . نانی مانده . گوشت با بادنجانی پخته .

مثل چرم همدان . نانی شب مانده و بائت .

مثل چشم آهو . چشمی شهلا .

مثل چشم ترکان . تنك ، ضيق .

چو حمله آورد از حصن هندوان سپهت چو چشم ترکان بر خصم تنك گشت جهان رضی الدین نیشابوری .

چو چشم ترك شود حال تنك بر مردم گهی که اروی تو داد عرض لشکر چین . کمال اسمعیل .

چون چشم ترکان و دل بخیلان تنك است و چون روی کریمان بی آژنك . مقامات حمیدی .

می نبینی آن سفیهانی که ترکی کرده اند همچو چشم تنك ترکان گورایشان تنك و تار . سنائی .

تیره چون روی زنگیان از زنك ساختش همچو چشم ترکان تنك . از سیرالعباد سنائی .

مثل چشم خروس . سرخ . لعل رنگ . مثال :

تا ندیم نبیدی چون دیده خروس باشد برنك روزم چون سینه غراب . مسعود سعد سلمان .

لب ار لب چو چشم خروس ابلهی بود بر داشتن بگفته بیهوده خروس . سعدی .

مثل چشم سوزن . مثل چشمه سوزن . بسیار تنك . مثال :

رخ همچو روی كلك و زبان چون زبان شمع دل همچو چشم سوزن و تن همچو ریسمان . جمال الدین عبدالرزاق .

دلم از عشق نو چون چشم سوزن شمع در محر تو چون مار قرمز . وطواط .

شکر و پسته خندان تو میدانی چیست چشم سوزن که در او چشمه حیوان دارد . عطار .

تنك شد چون چشمه سوزن جهان برداشت وزیراری شخص وی در آن چو تار ریسمان . عبدالواسع حبلی .

بد تنك بر ز چشمه سوزن مرا دلی اندر تن ضعیف تر از تار ریسمان . عبدالواسع حبلی .

چو رشه خصم همه عمر تافته است از آلك جهان شده است برو همچو چشمه سوزن . رضی الدین نیشابوری .

یله حضورت همچنان از چشمه سوزن به چشم تنكتر آمد مضای نوده اغبر مرا . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

مثل چشم مور . سخت تنك .

تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران ز هجر غالیه موئی که چون موران میان دارد . عمیق .

مثل چغندر . سخت سرخ .

مثل چلبند رقاصها . جامه هائی بلند و کوتاه بر روی یکدیگر پوشیده که زیرین کوتاه تر از زیرین باشد .

مثل چلچله باد میخورد . بزاح هیچ نمبجورد . و نظیر آن قدما سوسمار را باد خوار میدادند .

گفتی که خاک میخورد آن راست همچو مار گفتی ز باد میزد این همچو سوسمار . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل چنار . بالائی بلند . همه تن دست . مثال :

همه سر چشم گشته نرگس وار همه تن دست رسته همچو چنار . از سیرالعباد سنائی .

مثل چنبر . خمیده . محیط . مثال :

بلاى مرڪ و اندوه قیامت چو چنبر کرد ما را سرو قامت . ناصر خسرو .
کرد او لشکر چو چنبر حلقه کرد تا سرش در حلقه و چنبر کشید . مسعود سعد سلمان .

مثل چنبر دَف حلقه برگوش . فرمان بردار . مثال :

سپهریرا که دریائیت بر جوش شدی چون چنبر دَف حلقه برگوش . اسرارنامه عطار .

مثل چنك . آراسته . موافق دلخواه . خمیده . دوتا ، کوزه . سرافکنده . مثال :

کسیکه چنك زد اندر خجسته خدمت او خجسته بخت شدو کرد بخت نيك بچنك
چومن هزار فزون است و صد هزار فزون زفر خدمت او کرده کار خویش چو چنك . فرخی .
ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنك تا بخدمت شوی و نکنی قامت چنك . سنائی .
جامه بخش مرا خاص خود از سرو قدی تا زفر نباشد کار من امسال چو چنك . سنائی .
نظیر : مثل زر . مثل تیر .

چنك خمیده قامت میخواندت بعشرت بشنو که بند پیران هیچت زیان ندارد . حافظ .
همه در پیش سر فکنده چو چنك همه واپس دویده چون خرچنك . از سیرالعباد سنائی .
من بشت خمیده همچو چنگی شده ام تا بوکه چو چنك یکدمم بنوازی . عطار .
چون چنك دوتا شدم ز عشقت بنواز مرا بدل نوازی . عطار .
یبرم و بایشت دو نا همچو چنك دل شده چون پرده عشاق تنگ . خواجو .

مثل چنگل باز . موئی پیچان .

دلم ربود بدان زلف همچو چنگل باز توهیج باز شنیدی که دل شکار کند . جمال الدین عبدالرزاق .
طوق کبوتر است سر زلف آن نگار من همچو بار در طلبش پرهمی زیم
بی نی ده همچو چنگل باز است زلف او من بر زیم او چو کبوتر همی زیم . معزی .

مثل چوب . خشک . بی حرکت .

مثل چوب خشک . دهای بی رطوبت . بدی بی حرکت . بنی لاغر .

مثال: همچو چوب خشک افتاد آن بنش سرد شد از فرق سر تا ناخنش . مولوی .

مثل چوپان بد دوغ پیش آوردن . مثل :

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی بندو ساز آورد
اگر دست شومش ساد دراز به پیش تو کار دراز آورد
هران کار را کو سوری دهی چو چوپان بد دوغ باز آورد . ابوالفضل جعفی .

نقل از تاریخ بیهقی . (۱)

که نادان شبان دوغ بد بیدت آرد وگر پاره پاره بیری بگازش . ناصر خسرو . (۲)

مثل چیت . پیراهن و یا یارچه سفید ، چپار شده از بسیاری فضله کیک و غیره .

مثل چین قبا درهم افتادن . باهم دست بگریبان شدن .

• چون چین قبا بهم درافتند عشاق چو کثر نهی کلاحت . عطار .

مثل حاتم . سخی .

مثل حاتم طائی . (یا) مثل حاتم طی . بادستی کشاده .

مثل حارث . قسی و بی رحم . و مراد از این حارث قاتل اطفال مسلم ابن عقیل است .

مثل حباب . تهی منز . کم عمر . بی قرار .

۱۰ . خصم تو هست بر سر دریای اشک خویش کم عمرو بی قرار و تهی منز چون حباب . کمال اسمعیل .

مثل حب نبات . دختر بچه خرد و زیبا .

مثل حرز جواد . چیز را که دائم باخویش دارند و از خود دور نکنند .

مثل حرمه . سنگ دل . زشت روی و چست .

۱۵ (۱) در تاریخ بیهقی تألیف ابوالحسن علی ابن الامام شمس الاسلام ابی القاسم کنیه این شاعر

ابوالمظفر ضبط شده و شعر نیز بصورت ذیل مکتوب است .

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی مال و ساز آورد

اگر دست ظلمش بماند دراز به یدش تو کاری دراز آورد

هر آن مملکت کان سوری دهی چو چویان بد داغ باز آورد .

۲۰ و از همین شاعر در قدح سوری اشعار دیگر نیز نقل میکنند که از جمله این قطعه

عربی است .

بجور سوری و افعاله انقلبت دولة مسعود

جار علی الناس فلم یبق فی یدوتهم عوداً علی عود .

هر دو کلمه داغ و دوغ در این مثل بی تناسب نیست و داغ بذوق نزدیکتر است چه رسم

۲۵ بر این رفته است که هرگاه در مسافتی دور که نقل لاشه عادتاً صعب باشد حیوانی سقط

شود خر بنده یا ساربان یا شبان داغ حیوان را بریده و بصاحب آن می برد تا ظاهر شود

که حیوان مرده است و آنرا نفروخته اند . و البته مواشی چویان بد بعلت عدم مواظبت

کامل بیشتر تلف میشود . و در شعر ناصر خسرو هم دوغ بد ، ممکن است داغ بز باشد و

در کتابت غلط شده است . (۲) رجوع به تعلیقات این بنده بدیوان ناصر خسرو شود .

مثل حریر . نهایت املس و هموار . بسیار نرم کوفته .

مثل حسان . فصیح . گشاده زبان .

گر رود بر لفظ میمونت که کردیمش قبول گاه نظم و شر حسانی و سنجانی کند . ظهیر .

مثل حلقه انگشتر . محاط . مثال : احاطة الخاتم بالاصبع کرد در گرفتند . از نغمة المصدور زیدری .

۵ بردل من شد جهان چون حلقه انگشتری زانکه او چون حلقه انگشتری دارد جهان . معزی .

مثل حلقه بر دریا بیرون درماندن . مثل حلقه پی پا و سر بودن .

مثال : جائیست مدیح تو که آنجا گفتار چو حلقه بر در آمد . عمادی شهر یاری .

ز راه خانه عصمت نشان مجو از من که حلقه وار من آن خانه را بیرون درم . سنائی .

چنگ بر زنجیر زلفینش زدم لاجرم چون حلقه بر در مانده ام . سنائی .

۱۰ گویم رسد بگوش تو آهم چو گوشوار آری رسد ولیکن چون حلقه بر در است . سید حسن غزنوی .

تو آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر در مانی . مرزبان نامه .

خانه اقبال او دارد زیروزی دری بدسگال ملک او چون حلقه بیرون در است . معزی .

در سعادت دولت گشاده باد براو عدوی او ز مذلت چو حلقه بر در باد . معزی .

چو دارم حلقه عهد تو در گوش بیک جرم منته چون حلقه بر در . انوری .

۱۵ دوش تا روز یار دربر بود بیم هجران چو حلقه بر در بود . انوری .

ایکه خلوتسرای قدر نورا چرخ چون حلقه از برون در است . ظهیر .

بر در که وصل پی کنارش جان حلقه مثال بر در آمد . ظهیر .

مگذار که داعیان اقبال مانند ز تو چو حلقه بر در . مجیر بیلقانی .

دای تو که در حلقه زلفت چونم چون حلقه منته از در خود بیرونم . عطار .

۲۰ هر روزم اگر هزار در بکشایند من زان همه در چو حلقه بر در مانده . عطار .

کراین یک برک آن یک بر ترا چه چو تو چون حلقه بر در ترا چه . اسرار نامه .

کبود از بهر آن پوشید گردون که همچون حلقه زان در ماند بیرون . اسرار نامه .

بگرد حلقه جمع بر آری چو حلقه دائم بر در نداری . بلبل نامه عطار .

جهد میکن نا رهی یابی درون ورنه مانی حلقه وار اندر برون . مولوی .

۲۵ خود یرستی چو حلقه بر در نه بی خودی را چو حلقه در برکش . خاقانی .

خالیم چون قفل و یک چشم چو زرفین لاجرم مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم . خاقانی .

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند زانکه نزدیک تو کس را راه نیست . عطار .

غم از آن دارم که بی تو همچو حلقه بر درم تا تو از در در نیایی از دلم غم کی شود . عطار .

حلقه ام من گمشده یا و سرم
 مردان چون نگین مانده در حلقه معنی
 خون دل از ساغر جان کرده نوش
 دولت سرای سلطنتش را سپهر پیر
 لاجرم چون حلقه بیرون درم . عطار .
 وز حلقه بدر مانده چون حلقه در من . عطار .
 حلقه شده بر در دردی فروش . خواجو .
 در گوش کرده حلقه و چون حلقه بردارست . سلمان ساوجی .

مثال حلقه خاتم . تنك . مثال :

دشمن تو چون نگین گر تا بگردن در ز راست

کین تو بر وی جهان چون حلقه خاتم کند . رضی نیشابوری .

مثال حلقه میم . مضیق . تنك . مثال :

زود بینی ز عرض موکب او عرصه ها تنگتر ز حلقه میم . ابوالفرج رونی .

مثال حلوا . شیرین . نرم . سخت فرتوت .

مثال حمالها . که لقمه بزرگ بر میدارد .

مثال حمام . جامه یا مکانی گرم .

مثال حمام جن است یکی از یکی دراز ترند . رجوع به حمام جن است ، شود .

مثال حمام زنانه . جانی پر هیاهو . مثال :

خلوت سرای اوست چو گرمابه زنان
 بر قال و قیل و ولوله و پر صدا شده . امیدی .

از شوق مدیح تو چو حمام زنان است
 مغز سرم از غلغله جوش معانی . قاتانی .

مثال حمامیها . بی شرم . گرد کننده و برنده غذا ها از سفره .

مثال خاتون پنجره . زنی بی حیا . زنی که بعجله و سرعت سخن گوید . زنی با چهره آبله ناك .

مثال خار پشت سر دزدیدن . مثل خار پشت آماج تیرها شدن .

بدیده گرز گران سنك ماه بر کنتش
 چو خار پشت سر اندر کشف کشد هر ماه . ابوالفرج رونی .

ز شرم همت تو هر زمان بر اوج فلک
 چو خار پشت سر اندر کشد زحل بشکم . عبدالواسع جبلی .

خار پشت است اعادیش تو کوئی که مدام
 سر کشیده ز سر خنجر او در شکم است . عبدالواسع جبلی .

تنی که با تو در این دشت لاف شوکت زد
 چو خار پشت ز شوکش قضا مشوک ساخت . کاتبی .

از هیبت بلارک خارا شکاف تو
 دشمن چو خار پشت سر اندر شکم کشید . عبدالواسع جبلی .

گل از شرم روی تو چون خار پشت
 کشیده سر اندر گریبان خویش . رضی الدین نیشابوری .

گر بشنود نهنگ بدریا ز زخم تو
 چون خار پشت سینه کند پیش سر حصار . ازرقی .

زیلک فتنه را کردند همچون خار پشت اکنون
 نپیداند که در عالم کجا و چون کند سر بر . سید حسن غزنوی .

از نك همدمان كه چو موشند زیر رَو چون خاریشت سرشكم دركشیده ایم . سیف اسفرنك .
چو خار پشنی گشتم ز بیر آراش كه موی برتن صبرم ز زخم او شخود . جمال الدین عبدالرزاق .
سر دركشیده بود بگردار خار پشت بر نیزها زیم بچنك اندرون سنان . ازرقی .

مثل خاصه ململ . پارچه سست و بی دوام .

مثل خاك . بقدر و قیمت . افاده و فروتن . با وقار و درك .

مثال : می فروشم آروی خوشتن بر درت چون خاك ارزان درنگر . عطار .
همچو خاك در زمین افاده خوار سر زمین تا آسمان چندی كشی . عطار .
چو باد و خاك ندایی مگر شتاب و درك چو رمح و سیف ندایی مگر طعان و ضراب . مسعود سعد سلمان .

مثل خاكشی . بنهایت خرد شده . کسی كه با خویهای گوناگون سازش كند . دانه های خرد .

۱۰ و بسیار از تب حصه در بدن . بطیر : خرد خاكشی . خاكشی مزاح .

مثل خاله خرسه . زنی فره ، خامه های بسیار پوشیده .

مثل خاله خمره . زنی فربا باشكمی بزرگ .

مثل خاله خمیره (یا) ماما خمیره . با رخساری گوشت ناك .

مثل خاله سوسكه . دختری خرد چادر كرده .

۱۱ **مثل خاله قورباغه . رجوع به فقره قبل شود .**

مثل خامه . رجوع به مثل قلم ، شود .

مثل خانمها . مؤدب .

مثل خانه بهار . مثال :

این جهان را بدل ورد آسا همچو خانه بهار باید كرد . مسعود سعد سلمان .

۲ **مثل خانه جولاه و مگس . جایی بیمناك . مهلكه . مثال :**

این دهان جاشنی گیرنده وین رنگین سماط ما مگس حزداسان خانه جولاه نیست . مرحوم ادیب .

مثل خانه خدا . بی فرش و اسباب .

مثل خانه زنبور . سوراخ سوراخ . مثال :

۱ بروز معرکه بیكان میر او كرده بن مخالف دین همچو خانه زنبور . وطواط .

چون خانه زنبور شد این خسه دل من و آن غمزه عماز نو چون شتر زنبور . لامعی .

هر كه چون زنبور خدمت را میان بیشت بست تر چرخ او را جگر چون خانه زنبور كرد . عبدالواسع حبلی .

گشه از میخ عال مركان تحت الثری كاورا چون خانه زنبور در تن استخوان . عبدالواسع حبلی .

گردد از زخم خدك او چو بر دارد كمان گردد از بوك سنان او چو بگشاید كمین

مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج
سرو و کاو زمین را چو خانه زنبور
ز بیم خنجر بران او در بیشه سالومه
بشکل نقطه سیماب باشد زهره ضیغم
کشد به تیر چو زنبور خانه ستدان را
ز غمزه تو مشبك چو خانه زنبور
با ناوك تدبیرش و با نیزه عزمش

مثل خانه گازر .

من مگر دارا بم و کیتی همای تاج خواه
رجوع به داستان گازر و کودکی دارا در شاهنامه شود .

مثل خایه حلاج . لرزان .

مثل خر . نادان . برد بار .

مثل خر آسیا . در کار و تعب همیشگی . رجوع به مثل گاو عصار ، شود .

مثل خر از شیر رمیدن . اقتباس : از آیه کانه هم مستغفرة فرت من قسورة . قرآن

کریم سورة ۷۴ . آیه ۵۱ . مثال :

از من چو خر ز شیر سرم چندین
چون گریزی از علی کوشبردین ایزداست
پر خاش مکن سخن پیاموز
شیر دادار جهان بود پدرشان نشکفت
حسد آمد همگانرا ز چنان کار و از او
خازن علم قرآن فرزند شیر حیدر است
شیر خدا را چو مخالف شود کسی
شیر خدای بود علی ناصبی خر است

مثل خر از نشتر یا از نیش ترسیدن یا رمیدن .

ای دوست مرا دید همی توانی
بیدرم و جنایتی که از من دانی
هر که بر اسب نیاز تاخت بدرگاه او
پر خاش مکن سخن پیاموز

بیهوده چرا روی زمین گردانی

چون پیر خر از نیش ترسانی . فرخی .

از بر او جست از همچو خر از نشتر . عمادی شهریاری .

از من چه رمی چو خر ز نشتر . (۱) ناصر خسرو .

(۱) نیش و نشتر در این سه مثال ظاهراً بمعنی شك باشد .

مثال خر بر یخ ماندن . پیش جنید بن اتوانستن . مثال :

- بس کسا کاندر گهر و اندر هنر دعوی کند
 لیکن این دو سر زود با خفتند
 و هستند در این روزگار ما گروهی عظامی با اسب و استام زر و جامه های گرانمایه و غاشیه
 و جناغ که چون بسخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند . ابوالفضل بیهقی .
- تا چند سنائی نوان را
 ای که خلقان را تو خر میخوانده
 در این میانه فرو مانده ام چو خر در یخ
 ای سروری که دشمن استر سب ز تو
- این بیان اکنون چو خر در یخ بماند
 کی توان با شیعه گفتن از عمر
 خر خیمه خانه زن چون خر بر یخ مانده است
 نظیر : مثل خر در خلاب ماندن . مثل خر در گل ماندن . مثل خر در شلکا ماندن . مثل خر در وحل
 افتادن . مثل خر در خرو خفتن .

مثال خر چشم به آب و علف داشتن .

مثال خر چنگ . کجرو . واپس رو . مثال :

- بدولت تو از این سر بچرخ دون با ما
 همه خرچنگ طالع خویشم
 ز سعی او چه عجب اندر استقامت ملک
 روز حرب از پیش او خرچنگ وار
- در چشمه شرع کج روم چون خرچنگ
 بر منبر وعظ همچو در کوه یلنگ
 بگفت فریبنده تا نگروی
 همه در پیش سر فکنده چو چنگ
- بریر چنگ خرچنگ اندری تو
 نه نیش باز د عقرب نه کج رو د خرچنگ . جمال الدین عبدالرزاق .
 که همه راه باز پس سپرم . خاقانی .
 که کجروی بنهد ارطیمت خرچنگ . رفیع الدین لنبانی .
 پس خزیدن عادت بد خواه باد . ابوالفرج رونی .
 در پیشه دین چو روبهم پر نیرنگ
 در دلق کبود همچو در نبل نهنگ . شرف الدین یردی .
 که چون پنج پایه است در کو روی . مرحوم ادیب .
 همه واپس دویده چون خرچنگ . از سیر العباد سنائی .
 از آن هر ساعتی واپس تری تو . اسرار نامه عطار .

مثال خر چنگ قورباغه . خطی بد .

مثال خر دجال . آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنبال دارد .

مثال خر در خرو (یا) در خلاب (یا) در شلکا (یا) در گل (یا) در وحل (یا) در یخ ،

ماندن (یا) خفتن (یا) افتادن • بیش حرکت توانستن • ناتوان شدن .

- مثال : چو پیش آرند کردارت بمحشر
 بس کسا کاندر هنروا بدر گهر دعوی کند
 چو شهر و نامه بگشاد و فرو خواهد
 شاهشرا تب اندر دل فزاده
 چو نشنید این سخن رامین بیدل
 و گرچه آتشم در دل فکندی
 باستدعای خرواری تو هیزم
 نطقم اندر حجاب شرم بماند
 بنده با مشت خر بطی امروز
 مانم بچشم سینه بگاو خراس لیک
 بیای ییلتن است چنان عاجز فد خصمت
 بماند دشمن دجال صورتش در گل
 نیم من مرد ناز او که با این چاره ساز بها
 باران بیر کشته شباروزی و عدو
 گوساله را خدای دانستند لاجرم چون
 دریغی بدست دارند از عقد العلی .
 بار اوقاتدگانرا در سر زش نگیری
 از هبت تو فتنه چو بز جسته بر کمر
 بعقل این راه کم رو کاندرین راه
 اخترانرا که ره دو اسبه روند
 شکر کن تا بایدت از بد بتر
 نمیدانم دگر اینجا بناچار
 عقل در شرحش چو خر در گل بخت
 و رجوع به مثل خر بریخ شود .
- ۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰
 ۲۵

نظیر : اصبح فی مادهاء کالحمار الوحول

مثل خر دل • نهایت خرد . وان کان مثقال حبة من خردل . سورة ۲۱ . آیه ۴۸ .

بر گرز سندان شکافش عجب بی که البرز بجم سندان نماید . خاقانی .

مثل خر زخمی . با ریش و جراحی سیار .

مثل خرس . فربه . پر خوار . مثال :

بارنده همچو یوز و شکم بنده همچو خرس درنده همچو گرگ و رباینده چون کلاب . مسعود سعد .

مثل خرس قیر خورده . بسیار خشمگین .

مثل خرس خونسار . با تراشیده ، بی ادب ، نا هنجار . فربه .

مثل خر که در پالان گر بیند . مثال :

شرف الدین چو خران بر دترا پالان پیش کینه میجوئی از وی چو خرازا پالانگر . سوزنی .

اشاره : نمایند هر شب خران را جواب که پالانگران را پرده است آب . سلمان ساوجی .

گویند گرفت یار و یار دگر از رشک همی گویند ای جان پدر

۱۰ جانا تو بگفتگوی ایشان منکر خر خو بیند که غرقه شد پالانگر (؟) فرخی .

مثل خرگوش . گاهی ماده گاهی مر .

گر زمردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید ز آنکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم . خاقانی .

نظیر : مثل غلیواج . مثل زغن .

مثل خرما . دانه های نوت درشت و شاداب .

۱۵ مثل خرمن . کبسوایی ابنوه و دراز .

مثل خر میان ده . آنکه همه کس بی مزدی کار خود بد و رجوع کند : نظیر : اتخذوه حمار الحاجات .

مثل خروس . کثر الشهوه .

مثل خروس بی محل . آنکه سخن به بجای گوید و خواهش به بوقت کند .

مثل خروس جنگی . هنگامه جو ، غوغا طلب .

۲۰ مثل خریکه بنعلبند بیند . با نظری خشمگین .

مثل خزا دکن . بسیار نرم و خوس . مثال :

روز خوش می خور و شب خوش بر اندر کش دابر از خوشی و رمی چو خزا دکن . فرخی .

مثل خس بر سر (یا) بروی آمدن .

کویت اراشکم چو دریا گشت و میرسم از آنک بر سر آیند این رفیان سبکسارت چو خس . اوحدی .

۲۵ مثل خسرو و شیرین . مثال :

ذکا و ذهن تو در سبق و افاق و عدرا سجا و طبع تو در عشق خسرو و شیرین . مسعود سعد سلمان .

رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

مثل خشت . ماسی سطر و زفت .

مثل خشخاش . ریز ریز . باجزائی بسیار خرد بخش شده .

۵ خصم چون مهر اسداز بوك سرپر كلك تو
گرددش خردا سدخوان در تن چو بجم كوكنار .
بر گرفت آن آسیا سنك و نزد
بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنك روی خفته را خشخاش کرد
وین مثل بر جمله عالم فاش کرد
مهر ابله مهر خرس آمد یقین
کین او مهر است و مهر اوست کین . مولوی .

مثل خط ترسا . کج رو . مثال :

فلك كجرو تر است از خط ترسا
مرا دارد مسلسل راهب آسا . خاقانی .
بتو كج رود هر كه چون خط ترسا
بسوزاد قلبش چو قندیل راهب . قاضی .
مثل خط جن . خطی بد .

۱۰ مثل خط مسطر . راست . مثال : کارطفر راست کن چون خط مسطر بیغ . مجیر بیلقانی .
مثل خط میر . خط با هر چیز خوب . نظیر : مثل نگار . مثل زر .

مثل خلال . نحیف . باریك . مثال :

نعمت وصلت ارشبی روزی من کند فلک
باز رهام ارهوس این بن چون خلال را . ملکی .
مثل خمره . شکمی بزرگ .

۱۵ مثل خمره اتو کشی . سری بزرگ و بد شکل .

مثل خم عیسی . حضرت عیسی علیه السلام در بدایت حال صباقی کردی و يك خم بود كه
هر جامه را در آن ردی هر رنگی كه خواستی بدرون آوردی . نقل از حواشی مثنوی . مثل :

۲۰ او ز يك رنگی عیسی بو بداشت
وز مراج خم عیسی خو بداشت . مولوی .
عیسیم ربك بمعجز سازم
بقم و بیل بدكان چكنم . خاقانی .
عیسی ار معجزه ر سازد رنگ
او چه محتاج به بیل و بقم است . خاقانی .
ربك خم عیسی است باده گلرنگ فام
اشك بر مریم است ماله درمام (؟) صبح . خاقانی .
مسیح رنگرز زین بیل گردان
سورن میکند نام بو بر خان . اسرارنامه .
اشاره : همت و آنكه رغیر ربك و بواخواستن
عیسی و آنكه بوام بیل و بقم داشتن . خاقانی .
با خم بگرنگی عیسی ما
نشكند روح خم صد ربك را . مولوی .

۲۵ مثل خنجر . جوابی سجت . گفتاری نافذ . مزگانی نیز .

مثل خنده برق . کوباه . بی دوام .

دردا كه ز عمر آنچه خوش بود گذشت
دوری كه دلی دراو باسود گذشت
ابام جوانی كه بهاری خوش بود
چون خنده برق و عهد گل رود گذشت . سیف اسفر بك .

مثل خواب بیاد آمدن . بسیار مبهم چیزی را بخاطر داشتن .

مثل خوارزمیان . شکم خواره . مثال : صوفی وار لیک اجابت را جلگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوترا همگی معده و دهان . مقامات حمیدی .

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام . لامعی .
 ۵ در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب . گویند : حکمای یونان . و زرگران شهر حران . و جولاهگان یمن . و دیران سواد بغداد . کاغذیان سمرقند . صباغان سجستان . عیاران طوس . گریزان مرو . (یا گزیران مرو ؟) . ملیح صورتان بخارا . زیرکان و نقاشان چین . تیر اندازان ترك . و دهاقه بلخ . اصحاب ناموس غزنین . جادوان و مشعبدان هند . وضعفای کرمان . و اکراد فارس . و ترکمانان حدود قویه و انگوریه از طرف روم . و صوفیان دینور . و دزدان و متواریان نواحی ری . و طعام خورندگان و پارسایان خوارزم . و ادبای بیهق . و غرض ازین نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیزها که یاد کرده آمد نبود مگر درین نواحی و ولایات . تاریخ بیهق . در خوارزم گرما و سرما مفرط بود و قولنج و جوع کلبی . تاریخ بیهق .

مثل خواهر . مهربان .

مثل خوشه انگور . بعض شعرا زلف را به خوشه انگور نشیه کنند و متخذ از تشبیهات شعرای

۱۵ عرب است لیکن این تشبیه در فارسی نا پسندیده است . مثال :

کشیده زلف گره گیر در میان دو لب چو خوشه عنب اندر میانه عتاب . امیر معزی .
 شیر بارد همیشه دیده من از غم آن دو خوشه انگور . قطران .

مثل خوك . بی ادب . خشمگین .

مثل خون . هندوانه سرخ . چشم مردی خشمناك یا سیاه مست .

۲۰ مثل خون سیاوش سالی یکبار بجوش می آید . رجوع به خون سیاوش شود .

مثل خون کبوتر . سرخ . لعلگون .

مثال : لبان لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون بر پرستو . سعدی .

بتی دارم از ماه گردون نکونر دو زلفش سیه لب چو خون کبوتر .

مثل خون ناحق . بی مقدمه بطلبه چیزی برخیزنده .

۲۵ مثل خون و برف . رخسار یا بدنی سرخ و سفید .

مثال : همیدون نارو آذرگون و گلگون برخ چون برف و بروی ریخته خون . ویس و رامین .

مثل خیار . انگشامی دراز و فریبی .

مثل خیار (یا) مثل خیار قر بدو نیم کردن .

مثال : پیش عدو خوار ذوالفقار خداوند شخص عدو روز گیر و دار خیار است . ناصر خسرو .

مثل خیاطه ابریشم . رشته ناریک . لبی نازک .

مثل خیزران بر خود پیچیدن . مثال .

همی لرزد بخود برید کوئی برک یدستی همی پیچد بخود بر رمح کوئی خیزران آمد . کمال اسمعیل .

مسکین ضعیفه والده گنده یدر من بر خود همی پیچد از این غم چو خیزران . وطواط .

مثل خیک . با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .

مثل خیک نفط . شکمی کلان و سیاه .

مثل خیل زنبور . بجماعت بطرفی حمله برده .

تیغ داران قضا با تیر های آندار بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده . لامعی .

مثل خیمه . چارقندی بزرگ .

مثل داغ گازر . نرفتنی . محو شدنی .

آلایش خون لنگر چین با فیض سحاب سیل گستر

از چشمه تیغ بندگاش هرگز نرود چو داغ گازر . سیف اسفرنگ .

چشمه مهر توداغی است که هرگز نرود از دل سوختگان همچو خط قصاران . سیف اسفرنگ .

بر دل من نشان غم مانده چو داغ گازران ناتو ز نیل رنگ رز بر گل تر نشاکری . خاقانی .

مثل دال . بغم . دونا . کوژ . مثال :

ماهی که قاف با قاف از عکس اوست روشن چون روی تو بدیده پشته چو دال کرده . عطار .

میران در او همچو الف راست بر آیند گر دند ز بس خدمت او کوز تر از دال . فروخی .

ز قهر او شده کوه گران چو حلقه میم ز خدمتش شده یش فلك چو قامت دال . سنائی .

کسی که با بودش چون الف نباشد راست ز هیت تو شود قامتش خمیده چو دال . معزی .

کاین فلك مدحنی سالخورده قد الف وار مرا دال کرد . خواجو .

مثل دانه بر تابه . ناشکیا . بی قرار . مثال : چون دانه بر تابه مضطرب می باشید . مرزبان نامه .

لسان دانه بر تابه فشانده لراه دلبرش دبنده نموده . ویس و رامین .

لسان دانه بر تابه بی رام بمانده چشم بر راه دل آرام . ویس و رامین .

مثل دایره . بی پا و سر . سرگردان .

کارم از دست شد و کار مرا نیست چون دایره بائی و سری . عطار .

چون دایره بی پا و سرم زانکه بوداری بر دایره ماه رخ از نقطه دهایی . عطار .

چون دایره سرگردان چون نقطه قدم محکم صد دایره عرش آسا در نقطه جان مانده . عطار .

مثل دایره . قماش با آهار زیاد . کلمه دایره به گمان من لحنی در دو رویه است .

مثل دبه . سیاه . پر باد .

چندانکه بشوئی همه دل قار چو دبه چندانکه بجوئی همه تن ریش چو مکنس . اخسیکتی .

عالی پر شور و فر باد آمده است جمله همچون دبه پر باد آمده است . عطار .

مثل دبه روغن چراغ . بسیار شوخ کن .

مثل دختر کور . نهایت محبوب و شرمگن .

مثل دده سیاه . با لبی سطر ، زنی یا مردی همیشه ژکان و دنان .

مثل دده مطبخی . چرکین ، شوخ کن .

مثل در . دندانی سفید . یخی صافی و روشن . سخنی تیز . مثال :

لاف از سخن چو در توان زد کان خشت بود که پرنوان زد . نظامی .

مثل درخت . پافشارنده و ثابت .

مثال : همان کوهبان تیز آهنک نیز ستادند در کینه گاه ستیز

نکردند سستی در آن کار سخت فشرده در سنگ پا چون درخت . امیر خسرو دهلوی .

مثل دردی بجام . بجای مانده .

جسم منجمی داشت کس او را نبرد ماند در مسجد چو اندر جام درد . مولوی .

مثل در شاهوار . دندان هائی سخت سبید و به اندازه - الفاظی گزیده .

خسرو انظم که وصف بحر جود دست تست در خوشای و طراوت چون در شهوار باد . کاتبی .

مثل دریا . پهناور . جوشان ، خروشان . مثال :

دل خواجه است که هرگز نگراید بدرم دل خواجه نه دلستی که همانا دریاست . فرخی .

آب رخ مرد ز دریا دلیست حاصل درویش ز بی حاصلیست . خواجو .

خجسته در که محمود زاوی دریاست چگونه دریا کافرا کراته بداندیست . فردوسی .

دریا دل و آفتاب رايم فرق فلک است زیر پايم . امیر حسینی .

مثل دست چنار . تهی .

قصه کوتاه شنو زسیم و ز زر کف تهی مانده ام چو دست چنار . ولی دشت بیاضی .

مثل دست خر . به طنز ، بچه قنداقی در بغل . نظیر : مثل دسته هاون .

مثل دست سوخته داشتن . نهایت رعایت و نواخت کردن .

مارا چو دست سوخته میداشتی بعدل دریای ظلم سوخته جان چون گذاشتی . خاقانی .

من که چو دست سوخته دارم از چه هر زمان از سگ پای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیر یلقانی .

مثل دستگاه کفشگران . بسیار پریشان . مثال : خطی چون دستگاه کفشگران پریشان
عبارتی چون هذیان محوم نامفهوم . از نفثة المصدور زیدری . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل دسته جارو . سبلی بزرگ و آویخته .

مثل دسته گل . کودکی پاکیزه .

مثل دسته هاون . بنویخ ، بچه درقنداق و بغل . نظیر : مثل دست خر .

مثل دف تر . بی آواز .

مثال : دفتر یمدح تو دف تراست در طرب نارد کسیرا دف تر . سوزنی .

ای دفتر شعر پدیرت آنکه بهر بیت راوی ز فروخواندن او چون دف تر ماند . سوزنی .

مثل دف سور . بی گناهی مأخوذ و معاقب .

مثال : نصیب من همه رنج و جهان پر از شادی تبارک الله کوئی مگر دف صورم . رضی الدین .

مثل دلق صوفیان . ریش ریش .

ز صدمت فلک پیر کو مرید شه است شوند خصمان چون دلق صوفیان افکار . اخسیکتی .

مثل دلو حاج میرزا آقاسی . یکی در درون و یکی بیرون .

مثل دمامه . دخنری خوش بیان که گاه تگلم دستها را به اشاره حرکت دهد .

مثل دم سک . کج . ۱۵

زعم من است که آسمان سجده بیدلان کند زان چو دم سکان و دپشت دوتای آسمان . خاقانی .

از جور این سپهر که کز چون دم سک است چون سک قنار زار سحر که بر آوردید . خاقانی .

مثل دم کژدم . برگره . مثال : همچو دم کژدم است کار جهان برگره . خاقانی .

مثل دم مار . نانی تلخ . نظیر : مثل گنه گنه . مثل رباک .

مثل دنبه . نرم . سفید . چون پشت دست ، شکم ، یا نانی بائت . ۲۰

مثل دندان فیل . دندانی بزرگ .

مثل دندان گراز . رجوع به فقره قبل شود .

مثل دواسپ کالسکه . همراه . شیه .

مثل دوال بر آتش . بیجان . مثال : ۲۵

زنجیر عشق گاه جنون از تنف دلم بیچند بخود چنانکه بر آتش هی دوال . ولی دشت بیاضی .

مثل دوال پا . خود را بدیگری بیچنده .

مثل دوبادام در پوستی . نهایت صدیق . تنگ در آغوش یکدیگر .

مثل دود . سریع و تند . زود صرف شده .

مثال : چو زنیگونه بسیار زاری نمود سپه را بر انگیخت مانند دود . فردوسی .
هماندم باز را فرمود هان زود برو چون آتش و باز آی چون دود . از بلبل نامه عطار .

مثل دوده مرکب . () بسیار سیاه شده .

مثل دوستی خاله خرسه . رجوع به دوستی خاله خرسه ، شود .

مثل دو طفلان مسلم . غریب ، مظلوم .

مثل دوک . لاغر .

مثال : یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دوک . سعدی .

مثل دوک سیاه . از لاغری سیاه شده .

مثال دهاتیها . بی ادب . لقمه بزرگ بردارنده . جامه زرد ، سبز یا سرخ نند پوشیده .

مثال دهان ناخوشها . تلخ . بد مزه .

مثال : مزه در مذاق وقت نماند دهر گوئی دهان بیمار است .

مثل دیبای شوشتر . مثال :

پیراهنست کوی ز دیبای شوشتر کنز نذل ابره استش و از عاج آستر . منوچهری .

شستر چو رخ بو ندید دیبای عسکر چو لب تو ندید شکر

با دورخ و با دو لب تو مارا ایوان همه چون ششتر است و عسکر . قطران .

مثل دیگ . ظرفی سیاه .

مثل دیگ بر آتش . جوشان ، خروشان . مثال :

چو دیگی بر سر آتش بجوش است نمی تخسبد مدام اندر خروش است . از بلبل نامه عطار .

مثال دیلاغ . قائمی بلند و لاغر . دیلاغ کلمه ترکی است و گویا بمعنی شتر ماده باشد .

مثل دینار . زرد .

گر خبر از درد من یست ترا در نگر نابود گوید درست روی چو دینار من . اوحدی .

(۱) کلمه دوده مرکب بی هیچ شبهه اصل کلمه مرکب بمعنی مداد و سیاهی و زغالاب و نفس است .

در قدیم آنرا دوده می گفته اند چه آنرا از دوده و خوال می گرفته اند چنانکه سعدی فرماید :

آتش به نی قلم در افتاد وین دوده که می رود دخان است .

و سپس که آنرا کامل کرده اند و ملا بازاج و ببات و غیره آمیخته اند دوده مرکب نامیده اند و بکثرت

استعمال دوده را حذف کرده و مرکب اسم داده اند و همین تعبیر مثلی نیز مؤید این دعویست .

- وان بار بکردار یکی حقه ساده
بداده همه رنگ بدان حقه نداده
لغنی کهر سرخ در آن حقه هاده
لحنی شطب ررد بر آن روی فتاده
در سرش یکی غایه دای نگشاده
و آکنده در آن غایه دان سوش دینار . منوچهری
وان قطره ناران که بر افتد بگل ررد
گوئی که چکیده است گل زرد بدینار . منوچهری
امرور همی بینمندان بار گرفته
وز بار گران حرم تن ادبار گرفته
رخسارکتان گونه دینار گرفته
زهدانکنان بیچه بسیار گرفته
آورده شکم پیش و ز گونه شده رخسار . منوچهری
ز بیم یغ تو آرا که دشمن دار تو باشد
همه ساله دورخ بر گونه دینار تو باشد
مثل دیو . ناحه کلان .
مثل دیوار . ساکت . بی جیش .
مثل دیوار گوشتی . حاجب ماوراء .
مثل دیوان بلخ . مثال .
این مگر آن حکم با شکونه بلخ است
رحوع به حکم سدوم . شود .
مثل دیو از آهن گریختن .
ز دسب طبع وزبات چنان گریزد محل
که دیو از آهن و لاحول و لفظ استغفار . ازرقی .
مثل دیو از قل اعوذ گریختن . مثال :
گریزیده کشته است محل از کفش
کفش قل اعوذ است و محل اهرمن . فرخی .
مثل دیو از لاحول گریختن .
مثال : ر توقیع همایون تو گردد
چو از لاحول دیو قنه مدحور . اوالفرج روی .
بدخواه لعین را بود از هیبت نامت
قهری که رلاحول بود دیو لعین را . معزی .
ردست و طبع و زبات چنان گریزد محل
که دیو از آهن و لاحول و لفظ استغفار . ازرقی
مثل دیو سفید . بلند بالا و فره و سفید .
مثل ذره سرگردان .
چون ندیدم آفتاب روی او
در مثال ذره سرگردان شدم . عطار .
اندر هوای روتو ای آفتاب حسن
تاکی زبم چو ذره سرگشته دست و پای . عطار .
مثل ذغال . سیاه : اری تیره ، رنگ چهره سیاهی گراییده از اثر توحه خون .
مثل راه بازار . برآمد شد .

مثال : خلق ر هر سو نهاده رو بدر او راه ز انده گشته چون ره نارار . فرخی .

مثل رباب . دیگران ار او درخوشی و خود در ربح بودن .

جز بنده که در ترائه مدحت دارد صفت رباب رامشگر

کرده بنوا و ترك مجلس را و او بررگ جان همی خورد شتر . اخسیکی .

رجوع به مثل دف سور ، شود .

مثل رخشی . اسی خوب . مردی بلند بالا و فراح سپنه .

مثل رستم . قوی . بلند بالا و بنومند . مثال :

تا یزدی گشته چون رستم دستان مثل در جهان بهر تو هر حاد استایی دیگر است . عبدالواسع حبلی .

کوه پر از برف زیر ابر قویدست دیو سفید است زیر رستم دستان . قالی

گلشن و گل روضه و بستان بهم سرو چمن رستم و دسان بهم . خواجو .

مثل رستم در حمام . صورتی بی معنی . بطیر : شیر علم . شیر شادروان . پیل گرماه .

مثل رستم یکدست .

مثل رسن تاب . مثل رسن گر . باروزه . بارقی معکوس . مثال :

خدایکام امید داشت بنده رمی که از ثنای تو بر سروران شود سرور

پیارگاه تو هر روز پیشتر گردد کنون رسم رسن تاب می رود پستر . انوری .

چون رسن گر به یس آید همه رفتار مرا به سفر مام کو باز پس انداردیر . (۱) . ابوشکور .

میوه ات باید که شیرین تر شود چون رسن تابان به واپس بر رود . مولوی .

ار کار عدوت چون روا گردد تعلیم توان سند رسن تابی . انوری .

برای آرو برای باز هر روزی دسان مرد رسن تاب بار پس سفرم . سنائی .

بطیر : مثل شر پس می شاشد . و رجوع به مثل شاگرد رسن تاب ، شود .

مثل رطب . تونی درشت و آندار .

مثل رعد . سخت غران .

مثل رقاصها . سبك . بالباسی کوتاه . بارلفی به رسم پیراسته

مثل زنك ماشطه یا مشاطه . پایدار . مثال :

علم کان بود زهو بدواسطه آن بیاید همچو زنك ماشطه . مولوی .

مثل روباه . گریز و محال . مثال :

ار آنکه حبله یکی از خصال روباه است که شکار سیاست چو شدر بی حبلی . ادیب صابر .

(۱) کدافی فرهنگ سروری . اگر برای سفر شاهد همین شعر باشد بنده گمان میکنم اصل شعر

این طور بوده : به شتر مام کو باز پس اندارد میز . رجوع به مثل شتر ، شود .

بحیله چو روه فریبنده بود . مکینه چو شیر ستهنده بود . نوال مثل بخاری .

مثل رودخانه . دفع خون با فضول با سیلابی مفرط .

مثل روده عمر . عمامه و دستاری بلند و ازهم باز شده .

مثل روده گوسفند . رجوع به فقره قبل شود .

مثل روز . روشن و آشکار . مشهور .

مثال: منم که برخ گیتی چو روز مشهور است همه فضایل حد و مناقب یدرم . طهیر .

امروز چو روز روشنم شد کاندلر همه کار با تمام . محیر یلقایی .

هر شب ز عشق روی تو این چشم لعبت باز من در خون شیند تا کند چون روز روشن راز من . اوحدی .

بی مه روی تو چشم همچو ابر بهمن است بی شب رلف تو رازم همچو روز روشن است .

حمال الدین عبد الرزاق .

مثل روضه خوان پشمچال . رجوع به روضه خوان یشمه شود .

مثل روغن چراغ . سرکنگین با شربتی دیگر که روشنی در آن مطلوب است ، نمره و کدر .

مثل ریش بز . ریشی کوتاه و سرتیز .

مثل ریگ . به فراوای . مثال: مثل ریگ یول خرج میکند

مثل ریگ در دیده . مثال: گفت حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصاتی ندارد

و چون ریگ است در دیده . انقص ، رت

مثل ریم آهن . هزار چشم . سوراخ سوراخ . هزار چشم چوریم آهن است سینته من خاقانی .

مثل زاعه . مثل زاعه گوسفند . حابی تنک و کود و تاریک .

مثل زالو . چسبنده . سمح . سیاه و ماریک .

مثل زانوی شتر . یلبه بسته .

مثل زبانه شاهین . راست .

اگر زبانه شاهین براسی مثل است زبان تو است امام زبانه شاهین . ادیب صابر .

مثل زر . بر طبق مراد . رد . دو روی . مثال :

روی من شد چو زر و دیده چو سیم از بی اشک گر خواهی شود از سیم تو این کار چو زر . سنائی .

همواره دوسان ترا چهره چون گل است پیوسته دشمنان ترا روی چون زراست . معزی .

مویم چو سیم و روی چو زرشد ر عشق آن کز سیم و زر ناب میان دارد و کمر

تازر او بدیدم شد موی من چو سیم با سیم او بدیدم شد روی من چو زر . معزی .

آن چیست که خسرو ت فرماید کش باری بیش همچو زر کرده . مسعود سلمان .

- ۵ زر بترازو بخواه ازمن و بامن مشو
دستم همی نسیم برت گو نیدرسد
گوئی که بز چو زر شود کارم
سلطان را بین بمام و می دان
گر لعل لب تو در شهوارم داد
با لعل لب تو کار من چون زربود
گفتی که بز گردد کار تو چو زر آخر
تو کارم زان بر سیمین چو زر کن
یک فطره از این ساغر کار بو کند چون زر
۱۰ ای ز وجود تو کار ها چو نگارم
زر از دورویی و زردی بدشمنت ماند
یارست کردن دو روئی چو زر
بار آی بار دیگر تا کار ما شود زر
باد کار موافق تو چو زر
۱۵ روئی که لعل بودی یش ثنائی تو
نظری در حق من کردی و عن چو زر گس
سغارا ناز چون زراست از دست سغاورزش
چو زر بود از جفا روی تو اول
دوشم از وصل کار چون زر بود
۲۰ خویشتن بر تو زراست توان همچو کمر
گر صبر و زربودی مرا کارم چو زر میشد ز تو
جاودان باد چو زر کار بوییش سلطان
جمله عالم را مسخر کرده تو
۲۵ تا کار جان چون زر شود باد لبر ان هم بر شود
چو زر نخواهم خود را اسیر دست کسان
کار عمال سرای ضرب همچون رر شده است
زرن دارم بانو کارم زان قبل ناساخته است
- گاهی چون زرد دورو که چو برار و دوسر . مجر سلقانی
کار رخم بدو است عشق بو چون زراست . رفیع الدین لبانی .
مرگ اینجا بی سیر نخواهد شد (۹)
کاین کار بز چو زر نخواهد شد . عماد شهر یاری .
زلف بو شکستگی نیارم داد
زلفت به ستیزه باب نیارم داد . عطار .
بدیر کنم وجهی گر هیچ زرم نبود . عطار .
بو لعلین کن رخ همچون زرم را . مولوی .
جام بقدا بادا این ساغر زرین را . مولوی .
وی شده از جود بو چو زر هم کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
از آن زکبت ایام خوار و مظلوم است . کامال اسمعیل .
بکتمان رسم شهادت ادا . کمال اسمعیل .
از سرنگر از سر آن عادت وفا را . مولوی .
باد اشک مخالف بو چو سیم . عبدالواسع حبلی .
از غصه شمانت اعدا چو زر شده است . سید حسن غزوی .
گفتم از این نظرم کار همه چون زرشد . کمال اسمعیل .
سجن رالفظ پر در است بالفظ سجده اش . ادیب صابر .
ولی کارت چو زر خواهد شد آخر . از دهنامه اوحدی
با بروز آن نگار در بر بود . اوحدی .
زانکه ناسیم بران کار زرا زر گردد . اثیر اومانی .
بی صبرم ار نه کار من نوعی دگر میشد ز بو . اوحدی .
بدسگال تو چو زر زیر زمین مدفون باد . عبدالواسع حبلی .
کار را با بخت چون زر کرده تو . مولوی .
پایود اکنون سر شود که بود گردد کهر با . مولوی .
ز حرص آنکه بز هم چو زر شود کارم . خاقانی .
زانکه زر بر مردمان یکسر مزور کرده اند . سنائی .
کاشکی زردار می تا کار چون زردار می . سنائی .

۵. گر بودم سیم کار گردد چون زر
فرخ کسی که از تو جو در گشت کار او
من بر آم که مدیح تو برانم بر خاک
وانگهی در دهم کار جو در خوب کنم
گوئی جو زر شود همه کاری چو در بود
چند بود بر زر و سیمت نظر
هر که از نام تو بر لوح جین کرد شان
چون نقره دلت با همه کس صافی و پاک است
آن به که سایم سفر اندر طلب سیم
گاهی نیز کار چون آب زر شدن گفته اند . مثال ،
تا ز رای تو یافت پر تو نور
از پی ز سر چو آب از پی آن دوم که او
نظیر : مثل نگار . مثل چمک ، مثل تیر . مثل خط میر .

مثل زرد چوبه . سخت زرد .

۱۰. مثل زرده تخم مرغ . سبب زمینی پخته زعفرانی رنگ .

مثل زر نثار پی سپردن .

- نکنم زر طلب که طالب زر
همچو زر نثار پی سپر است . خاقانی .
۲۰. مثل زره . برگه . به زمسای به تابستانی . چو حلقه زره برگه دورلف دو ماه . فرخی .
چون زره دان این تن پر حیف را
به شتا را شاید و به صیف را . مولوی .
نظیر : مثل حاتم چرمین .

مثل زریر .

- اطلس روی تو عکس بر ملک انداخت
موی همچون پنبه روئی چون زریر
همواره سبز باد سر او و سرخ روی
چهره خورشید چون زریر بر آورد . عطار .
آمده با دو تنیم و دو اسیر . عطار .
روی مخالفان بداندیش چون زریر . فرخی .
نظیر : مثل زعفران . مثل زر . مثل زردچوبه .

۲۵. مثل زعفران .

- از زخهای ینجه و از باد های سرد
در فراق آن نگار گلرخ شمشاد قد
رحوع به فقره قبل شود .
بر چون سفشه دارد و چهره چو زعفران . وطواط .
لاله رخسار من چون زعفران گردد همی . وطواط .

مئل زعفران قاین • کباب • تکیاب •

مئل زعفران هندی • نظیر: مثل زعفران قاین •

مئل زغن •

که ماده و گاه نر چه باشی گر مرد رهی به چون رغن باش • عطار •

رجوع به مثل خرگوش و رجوع به مثل غلیواج ، شود •

مئل زفت • چسبنده •

مئل زقوم • سخت ترش •

مئل زلف خوبان (یا) دلبر • آشفته پریشان • مسلسل : حال دوات اقبالش چون

زلف خوبان و طره دلبران آشفته و پریشان گشت • از مطلع السعدین ، بنقل کاترم • گروهی

که از چین حبیب خشمشان روزگار چون زلف پریشان خوبان برآمده • از طعنه نامه ، بنقل کاترم • ۱۰

فتور ساد الا در چشم غمخور ترکان و پریشانی در نگشت مگر در شکن زلف خوبان • از تاریخ

وصاف ، بنقل کاترم • تشویش نماد مگر در شکن کاکل ترکان • تاریخ و صاف ، بنقل کاترم •

امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان کشف • و صاف ، بنقل کاترم • کار آن طرف چون زلف

دلبران پریشان شوریدگی تمام داشت • و صاف ، بنقل کاترم • تمامت دیار ترکستان ... را پریشانی

حال چون زلف دلبران خوبان و کاکل ترکان بود • و صاف ، بنقل کاترم • آن ولایت را چون ۱۵

زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت • روضة الصفا ، بنقل کاترم • این تقریر را چون

زلف خوبان مسلسل گره آید • از تاریخ و صاف • بنقل کاترم •

مئل زلف دیلم • رجوع به مثل موی دیلم شود •

مئل زهرود • چمن یا مرعی سبز •

مئل زهریر • سخت سرد • ۲۰

آب رلال گشت بسختی چو آینه باد شمال گشت زسردی چو زهریر • عبدالواسع جلی •

مئل زن آبستن • درنگی • بطی الحریکه •

چو هیبت تو درافتد سینه مردان شوند مردان همچون زبان آستس • سوزنی •

مئل زن بچه مرده • گریان و مالان •

مئل زنجیر • بهم پیوسته • ۲۵

مئل زن سلیطه که نه نگاه توان داشت و نه رها توان کرد •

تمثل : زن بدخو را مایی که مرا ابو سارکاری به صوابست و به یزاری • ناصر خسرو •

مئل زنند که آید طبیب ناخوانده چو تدرستی تیمار دارد از بیمار •